

رمه و خرهای خود نمی توانستند از مناطق آباد زیاد دور شوند و به درون صحرا روند و مجبور بودند در کنار کویر و در اطراف شهرها زندگی کنند. مسلماً این گروه‌ها از حقوق شهروندی برخوردار نبوده و افراد بی وطنی بشمار می‌رفتند. اما استدلال او در مورد اینکه ابروها غیر از نواده‌های کوچگر شاسو، حوریتی و نوحاسه بوده‌اند، کامل نیست. بطوریکه دیدیم در دوران آمنوفیس دوم به شاسوها و مردم نوحاسه نیز نام اپرو اطلاق شده است.

اگر در اسرای جنگی فلسطین نام ابروها از دیگر کوچگران جدا شده است میتوان چنین توجیه کرد که اصطلاح اپرو بطور کلی برای نواده‌های اجیر و سربازانی که بصورت مزدور خدمت می کرده‌اند، بکار برده شده است و در این موقعیت افراد قبایل حوریتی و شاسو و نوحاسه بصورت یک قبیله مستقل نام برده شده‌اند نه افراد اجیر و ابروها را گروه در هم که یکپارچه نبوده و بصورت افراد و دسته‌های مجزا و به حالت مزدور سربازی می کردند، در نظر گرفته‌اند. اما در مورد قبیله بنیامین، این برداشت آلبرایت مخالف بررسی‌ها و نظریات خود اوست زیرا خبیرو فقط به قبیله بنیامین گفته نمی شده است و بقول خود آلبرایت از بین النهرین تا مصر این مردم با همین اصطلاح نامیده می‌شده‌اند. علاوه بر این قبیله بنیامین اگر از جنوب ماری به فلسطین مهاجرت نماید باز هم بصورت قبیله در یک مکان باقی خواهد ماند در حالیکه ابروهای فلسطین طبق مدارک فراوان در سراسر فلسطین پراکنده بوده‌اند و در کنار بسیاری از شهرهای آن سرزمین میزیسته‌اند. مسلماً ابروهای بین النهرین و سوریه و مصر و کنعان همه نمی توانسته‌اند از قبیله بنیامین ریشه گرفته باشند، بخصوص که اصطلاح اپرو حتی در اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم نیز در مناطقی دیده شده است که نه از قبیله بنیامین در آن ادوار اثری بوده است و نه امکان وجود آن در این مناطق حدس زده میشود. قبیله بنیامین بطور کلی خبیرو نبوده است بلکه در ماری بعلت موقعیت خاص خود خبیرو نامیده شده است، همانگونه که گروه‌های دیگر نیز در شمار خبیروها نامبرده شده‌اند.

رو بهمرفته از جمله تحقیقات قرن اخیر میتوان نتیجه گرفت که:

اپرو، ابیرو، خبیرو، خپیرو و بالاخره ابیری به افراد و گروه‌ها و دسته‌هایی گفته میشد که وطن مشخصی نداشته‌اند و یا از حقوق شهروندی محروم بودند. آنها به شکل گروهی و دسته جمعی اغلب در اطراف شهرها بسر میبردند و گاهی نیز برای کسب روزی بازو و کار خود را میفروختند و به صورت سربازی، کارگری، خدمتکاری، اجیر میشدند. در فلسطین بعلت موقعیت خاص این سرزمین و نظام دولت شهری آن بر تعداد این گروه‌ها افزوده میشد و رفته رفته قدرت آنها نیز فزونی می گرفت.

با توجه به شرح فوق نظریات بعضی از محققین را درباره آبیروها گاهی بسیار محدود و نارسا می بینیم. یک واقعیت مسلم که تمام مدارک یافت شده آنرا تایید می کند آنستکه این آبیروها افرادی غیر از شهروندان این سرزمینها بوده اند و بصورت اجیر، کارگر، سرباز بازوی خود را در خدمت دیگران قرار می داده اند. ولی مسلماً امکان غارتگری و حمله به شهرها و تجاوز به شهرنشینان نیز وجود داشته است. حال ممکن است گروهی از بنیامین ها زمانی به شکل ابیزو در کنار شهری میزیسته اند و یا دسته ای از شاسوها در مصر چنین موقعیتی داشته اند و یا زمانی در مکانی آبیروها به شورش و غارت و تجاوز پرداخته اند ولی در جای دیگر در ساختمانها بصورت کارگران کار کرده اند. در تمام این موارد آنچه مورد نظر است موقعیت این افراد است نه ملیت و هویت و وابستگی به یک قبیله یا شهر و سرزمین.

در کنار دولتهای بزرگ و سرزمینهای چون بین النهرین یا مصر و شمال سوریه و کاپادوکیه که دولتهای مستقل و مقتدری حاکم بودند این گروهها قدرت خودنمایی زیادی نداشته و مجبور بودند بصورت اجیر برای امرای آنان خدمت کنند و اغلب در ارتش های آنان هنگامی از این سربازان اجیر وجود داشت.

اما در کنعان وجود امیرنشین های کوچک و دولت شهرهای فراوان بیشتر به این گروه های بی وطن اجازه فعالیت برای بدست آوردن محل استقرار دائمی و وطن و حقوق شهروندی میداد.

مهاجرت طوایف و قبایل مختلف کوچگر سامی و خوریتی و هیتی به این نواحی و هم جبهه شدن با این متجاوزین و پناهنده شدن و پیوستن بردگان، اسرای فراری، مقروضین و دیگر طبقات محروم و زیر فشار به این گروه هائیکه زندگی آنان تجاوز و حمله را ایجاب میکرد، سبب شد که هجوم متناوب آنها به شهرها تبدیل به یک حمله عمومی گردد و این مردمیکه در مبارزات خود چیزی گم نمی کردند و وطنی نداشتند که آنها از دست دهند بر شهرنشینانی که به ملک و خانه و سرمایه خویش پای بند بودند، برتری داشتند بخصوص که اغلب آنها در خدمت سربازی برای امرا و شاهان به امور جنگی آشنائی یافته بودند. مسلماً طبقات بی مایه و مستمند این شهرها نیز کمتر حاضر میشدند از بزرگان و امرا و مالکین جامعه در مقابل حملات این متجاوزین دفاع کنند. گاهی حتی مردم با این یورشها همداستان میشدند. اشاره ای که قبلاً به شیرمرد فلسطین یا لب ایوشد، یکی از این تحولات را ارائه میدهد.

در نامه های امارنه به فشار دائم خاپیروها اشاره شده است و امرای تحت الحمایه مصری

دائماً به فرعون مصر هشدار داده‌اند که این متجاوزین حتی برای مصر ممکن است ایجاد خطر نمایند.

در یکی از نامه‌های این مجموعه امیری بنام عبدو-حبا (عبدخبا) به فرعون مینویسد که خپیروها او را محاصره کرده‌اند و شهرهای پادشاه مصر را یکی پس از دیگری تصرف می‌کنند. او از فرعون کمک خواسته است و به صراحت مینویسد اگر لشکریان فرعون نرسند همه سرزمینهای سرور من از دست خواهند رفت^۱.

تحت الحمایه‌ای در بیلوس بنام ریب-آدی به اخناتون مینویسد: از زمانیکه قدرت از سیدون رفته است این سرزمین در دست خپیروهاست. حتی پادشاه بابل بنام بقوا-بورناش نیز به فرعون تذکر می‌دهد اگر غفلت کند سرزمین کنعان را از دست خواهد داد. در نامه دیگری تحت الحمایه اخناتون به او هشدار می‌دهد که خپیروها به شهرهای کنعان حمله می‌کنند. در این نامه‌ها همچنین از فرمانده خپیروها بنام عبدی اشیرتا، که بمعنی بنده الهه کنعانی اشیرات است، خیلی سخن رفته و شخصیت دو جانبه‌ای برای او توجیه شده است. او در دولت شهر آمور و بر علیه تحت الحمایه مصر قیام می‌کند. از این نامه‌ها برمی‌آید که بر اثر ظلم و ستم در بار و فشار فقر و تنگدستی بر مردم آنها با عبدی اشیرتا همداستان میشوند و بر فرمانروایان می‌شورند و به کمک خپیروها شاه را سرنگون ساخته و دولتی مردمی جایگزین آن می‌سازند. به پیروی از او در دولت شهرهای دیگر فلسطین و جنوب سوریه به کمک خپیروها شورشهایی بر پا می‌گردد. از جمله این شهرها بیلوس، امبی، ارداتا، ایرکاتا، تیروس، لاکیش، زیلوه.. نامبرده شده است. در این شهرها نیز اغلب مردم فرمانروایان را کشته و سلطنت را برانداخته‌اند و دولتهای شورانی بجای آنها برقرار ساخته‌اند. گاهی نیز نومادها در نقاط غیر مسکون یا کم جمعیت، بخصوص در کنار کوهستانها و مناطق مرتفع، به تشکیل و ایجاد مناطق استقرار پرداخته‌اند.

این شواهد نشان می‌دهد که اولاً خپیروها یک طبقه و نژاد و ملیت خاصی نیستند و بطوریکه دیده شد در بین امرای آنها از خوریتی‌ها، مانند تنه نیز وجود داشته‌اند (پس همه فقط سامی نبوده‌اند^۲). ثانیاً تحولاتی که باعث تغییر جامعه فلسطین و از بین رفتن قدرت ۱- جالبست در همان زمان که از خپیروهای متجاوز و حمله گرسخن گفته میشود خپیروهائی را در مصر نام می‌برند که در کارهای ساختمانی بصورت کارگر اجیر مشغول کارند و این دلیل بر آنست که خپیرو به مفهوم همان اجیر و بی وطن و بدون حقوق شهروندی است نه غارتگر و متجاوز.

۲- در بررسی‌های قبلی دیدیم که بخش بزرگی از فلسطین را خوریتی‌ها و دیگر طوایف غیر سامی اشغال کرده بودند که مسلماً در ترکیب خپیروها تمام این طوایف سهم داشته‌اند.

دولت‌های کنعانی و جانشین شدن آن با قدرتهای مردمی گردید، ریشه‌اش را باید در قدرت گرفتن همین گروه‌های خبیرو که در سراسر فلسطین پراکنده بوده‌اند، جستجو کرد. چون مؤسسات تحقیقاتی و باستانشناسی به این عامل توجه کافی ننموده‌اند، بررسی‌های لازم در این باره کمتر بعمل آمده است، هر چند شواهد در این باره فراوان است و امروز اکثر محققین دین یهود و حتی مقامات کلیسا تقارن ایبری و ابریو و حبیرو را بطور یقین پذیرفته‌اند.

مندن‌ها در این باره نظریه‌ای ارائه می‌دهد که با برداشت بالا تقریباً موافق است. او نیز مینویسد که اصولاً عامل اصلی تسلط اسرائیلیان بر فلسطین نارضائی‌ها و فشارهائی بود که توسط امرای تحت‌الحمایه و وابسته به مصر بر این مناطق وارد میشد و مردم را به تنگدستی و زحمت و مرارت دوچار ساخته بود. این مردم، همانگونه که در قیام عبدی اشیرتا دیده شد، به کمک طبقات عاصی و بی‌حقوق (خبیرو) بر این فرمانروایان شوریدند. به این تحول ورود یک گروه اسرا و بنده‌های فراری از مصر که دین یهود را با خود آورده بودند، بسیار کمک کرد. این اعتقاد که با جامعه طبقاتی کنعان و سلطنت مغایرت داشت در بین کشاورزان و مردم تنگدست رواج یافت و وسیله‌ای برای توسعه انقلاب و افزایش سرعت آن گردید. این انقلاب در اردن شرقی آغاز شد و به اردن غربی و تمام فلسطین نفوذ کرد و در بارهای کوچک و دولت شهرهای این منطقه را مضمحل ساخت.

گون وگ نیز پس از تجزیه و تحلیل و بررسی به این نتیجه میرسد که بر طبق مدارک متعدد تاریخی خبیروها که در کنعان وجود داشتند به مقدار زیاد محصول نظامی بوده‌اند که بر کنعان حکومت داشته است. حکومت‌های اشرافی توسط یک طبقه اشراف سوارکار (شوالیه‌های اشرافی) اداره میشده است که شاه شهر (شهریار) را نیز آنها انتخاب مینمودند رقابت‌ها و برخوردهای هیئت‌های حاکم این شهرها سبب تضعیف آنها میگردد و در نتیجه طبقات پائین قوت می‌گرفتند و اغلب از خدمت برای این حکام شانه خالی می‌کردند و به طبقات فاقد مالکیت زمین و حقوق شهروندی کنار شهرها می‌پیوستند. با نفوذ مهاجرین بادیه‌نشین و پیوستن آنها به خبیروها، که از گروه‌ها و نژادهای مختلف تشکیل می‌شدند، مبارزه بر علیه هیئت‌های حاکمه دولت شهرها شدت می‌یافت و بالاخره به بیرون راندن آنها و جایگزین شدن طبقات پائین خاتمه پذیرفت. آنچه بعدها نام اسرائیل بخود گرفت مخلوطی بوده است از مردم بومی کنعان و مهاجرین بادیه‌نشین از نژادها و قبایل مختلف. با توجه به این نظریات تنها روایتی که با اتکاء به حقایق تاریخی و شواهد واقعی میتواند منشاء قوم اسرائیل را تا اندازه‌ای منطقی توجیه کند، همین برداشتهای نظیر گون وگ و مندنهاست.

تمام حدسیات دیگر بیشتر بر روایات تورات متکی است تا شواهد معتبر تاریخی. هر چند روایات تورات مستقلاً دارای ارزش تاریخی نیست ولی همانگونه که قبلاً متذکر شده‌ام بسیاری از آنها تا اندازه‌ای بر ریشه‌های واقعی و حوادث حقیقی بنا شده‌اند که بصورت قصه و افسانه و لژاندر با هم ترکیب گردیده‌اند. از روایات تورات نمیتوان تاریخ ساخت ولی نشانه‌های پراکنده تاریخی را میتوان در تورات یافت. حال به بینیم در تأیید نظریه بالا چه نشانه‌هایی در کتاب مقدس میتوان مشاهده کرد؟

در کتاب مقدس کلمه عبری کاملاً بهمان مفهوم ابرو و بکار گرفته شده است. اسرائیلیان در روابط خویش هیچگاه خود را عبری ننامیده‌اند. ولی هر گاه یک خارجی به آنها اشاره کرده است و یا از زبان یک خارجی خود را توجیه کرده‌اند و یا در یک حادثه‌ای که مربوط به غیر اسرائیلیان میشد و یا در مکالمه با غیر اسرائیلی، آنها عبری نامیده شده‌اند. در کتاب آفرینش برای اولین بار ابراهیم عبری نامیده میشود ۱۳/۱۴آ. در اینجا اولاً یک فراری ابراهیم را عبری مینامید «یک فراری آمد و به ابراهیم عبری گزارش داد». ثانیاً بطوریکه یک نیز اشاره کرد در این روایت ابراهیم با دسته‌ای از عشیره خود چون گروه ابروها یا سربازان اجیر، عمل کرده است.

در قصه یوسف زن پوتی فار فرمانده محافظین فرعون به شوهرش میگوید که تو یک برده عبری را به منزل ما آورده‌ای که بمن تجاوز کند. ۱۷ و ۱۴/۳۹آ در اینجا نیز یک خارجی به یوسف که از ابروها بوده است، این نام را میدهد. جالبتر از همه بنظر من اظهار یوسف به یک مصری است ۱۵/۴۰آ که می‌گوید مرا از سرزمین عبریان آورده‌اند. در آن دوران که سرزمین اسرائیلیان نمیتوانسته وجود داشته باشد. بجای کشور کنعان از سرزمین عبرانیان که در حقیقت همان وطن خپروهاست، یاد شده است. در کتاب خروج دختر فرعون موسی را که در سبد است می‌بیند میگوید او یک بچه عبری است ۶/۲خ، در ۳۱۸خ موسی به فرعون می‌گوید «خدای عبریان» چنین گفت، که اشاره به همان خدای ابریم یا ایوریم است در ۱۶/۷، ۳/۵خ در مکالمه با فرعون باز به خدای عبریان اشاره میشود، در ۲/۱۲خ و ۱۵/۱۵ در دستورات تورات بین بنده عبری و برده معمولی فرق اساسی است. بنده عبری، که برادر خطاب میشود از همان ابروهاست و او را فقط میتوان شش سال در بنده گی نگاه داشت (وقتی مجبور میشود خود را بفروشد) در حالیکه برده معمولی تعلق دائم به خریدار دارد. در ۲۱/۱۴س^۱ خیلی واضح و روشن به این واقعیت اشاره شده است. در آنجا آمده:

«در جنگ سائول با فیلیسترها عبریان که تا آنزمان به پشتیبانی فیلیسترها می جنگیدند (خبیروهای مزدور فیلیسترها بودند) به سوی سائول آمده و در سپاه اومی جنگند» بعبارت دیگر حتی در دوران آغاز سلطنت اسرائیل هنوز به عبری ها اشاره میشود که بصورت اجیر سربازی می کنند. آنها غیر از اسرائیلیان می باشند که مستقر شده اند بلکه اجیرانی هستند که خود را در اختیار فیلیسترها گذاشته اند.

در قصه یفتاح ۱۱/۱۰۰۰ق او یک گیلعادی فراری است و فرزند زنازاده یک روسبی که او را از خانه بیرون می کنند سپس فراریان و بی حقوقان به دور او جمع میشوند و به غارت میپردازند. او از ابیروها یک دسته ای درست می کند که خود او فرمانده آنانست. در این روایت آمده «مردانیکه چیزی نداشتند تا از دست دهند به دور او جمع شدند و با او به غارت پرداختند» چون جنگ با آمونیت ها آغاز می شود اسرائیلیان به یفتاح روی می آورند و او را شوفت (قاضی) و فرمانده سپاه مینمایند. یفتاح قابلیت جنگی دارد و با ابیروهای اجیر خود به خدمت اسرائیلیان در می آید. شخصیت او و همراهانش کاملاً با آنچه در باره ابیروها گفته شد منطبق است و گرنه غیر قابل تصور بود که اسرائیلیان یکعده غارتگر و چپاولگر را به فرماندهی یک زنازاده فراری به کمک طلبیده و این رانده شده را قاضی خود نمایند.

در قصه داود نیز کاملاً همین حادثه تکرار میشود. او نیز یک فراریست که از دربار سائول فرار می کند و ششصد مرد جنگی اجیر را بدور خود جمع مینماید. «همچنین مردان زیادی که زیر فشار بودند، و انواع مردمانی که مقروض و سرخورده بودند بدور او جمع شده و داود فرمانده آنان شد»

آلت نیز به این نکته توجه می کند که اجیرهای یاد شده در روایات یفتاح و داود درست همان خبیروها میباشند که بازوی خود را در اختیار فرمانده خود می گذارند و بعداً هم دسته جمعی به خدمت اسرائیلیان در می آیند ولی بعلت قدرت جنگی خود بر اسرائیلیان مسلط می گردند و یفتاح قاضی و داود شاه میشود.

در مورد لب ایودیدیم که به اتفاق پسرش و ابیروها زرخم را متصرف شده و به ابیروها واگذار کرده است و در نامه های امارنه ذکر شده است که در مناطق کوهستانی کنعان شهر زرخم بصورت دولت شهری تاسیس گردیده است که تا دشت یسرتل ادامه داشته است. اتفاقاً در سنت تورات این شهر که در کوه افرایم ذکر شده است، نقش بسیار مهمی بازی می کند و حتی اولین مجمع عمومی اسرائیلیان توسط یوشع در زرخم تشکیل میگردد ۲۴/۱ یو که بسیار با اهمیت است. بعبارت دیگر جامعه اسرائیلیان در زرخم هویت می یابد، همان

شهری که در اختیار ابیروها بوده است «یوشع در آن روز با ملت اسرائیل میثاقی بسته و به این قوم قانون و حقوق اعطا می کند و همه این کلمات را در کنار کتاب قانون یهوه ثبت کرده و سنگ بزرگی برمی دارد و آنرا در زیر درخت نارون زیخم جای میدهد که در مکان مقدس یهوه قرار داشت...» ۲۴/۲۵۰۰۰۰ یو. (در برخی از ترجمه‌ها بلوط نامبرده شده است) بلوط یا نارون مقدس زیخم همان نارونی است که ابراهیم و یعقوب آنرا تقدیس کرده‌اند. صندوق مقدس نیز ابتدا در شیلونزدیک زیخم حفظ میشود و کوهستان افرایم در تشکیل دولت اسرائیل نقش مهمی بعهده دارد. خلاصه سرپل تشکیل دولت و جامعه اسرائیل آن مکانی است که تاریخ نیز دقیقاً رابطه آنرا با خبیروها مسلم ساخته است.

زیخم شهر معروفی است که در تورات زیاد مورد بحث قرار گرفته است نام این شهر بعدها به شاکمی و سپس به تل بلانه مبدل شد.

در تورات نیز یاد شده است که اسرائیلیان ابتدا در مناطق کوهستانی و نقاط غیر مسکون مستقر گردیده‌اند و رفته رفته به بخشهای دیگر نفوذ کرده‌اند ۵۱/۷، ۱۳/۲۹ ن، و این واقعیتی است که در آثار بدست آمده نیز تأیید شده است. خبیروها ابتدا در مناطق کم جمعیت مستقر شده‌اند و سپس کم کم در شهرها نفوذ نموده‌اند.

در آثاری که از رامسس چهارم بدست آمده است هنوز به ابیروها اشاره میشود، در حالیکه زمان خروج عبریان را از مصر حداقل یک قرن قبل از این فرعون حدس زده‌اند. این واقعیت شاهدهی بر آن است که اصطلاح ابیرو بطور کلی برای کارگران اجیر بی وطن بکار گرفته میشده است که یک گروه از آنان با موسی مصر را ترک گفته‌اند و بقیه در مصر باقی مانده‌اند.

بیش از این ادامه بحث را ضروری نمی‌بینم و اگر بهمین بررسی مجمل توجه شود یقین خواهد شد که جامعه و دولت اسرائیل از گروه‌ها و دسته‌ها و قبایل و طوایف متعددی که دارای نژادها و ریشه‌های مختلفی بودند، بتدریج در سرزمین کنعان شکل گرفته است (بقول کرنفلد اسرائیلیان را میتوان یک سنگ جوش ناهماهنگ، هتروگنس بفلکر ونگس کنگلومرات، نامید). نویسندگان تورات قرنهاي متمادی پس از این حادثه با استفاده از یادبودها و روایات قومی، قصه‌های قبیله‌ای... حکایات دینی - اجتماعی تنظیم کرده‌اند تا بوسیله آن هویتی نو برای این جامعه بوجود آورند و تاریخی پیوسته بسازند.

ابراهیم و اسحاق و یعقوب و بالاخره یوسف و یازده برادران او، که از نظر تورات بوجود آورندگان جامعه اسرائیلی می‌باشند، شخصیت‌های عاریتی‌اند که از یادبودهای خبیروها، یا

بوجود آورندگان واقعی اسرائیل، گرفته شده‌اند و در عین اینکه ممکن است انسانهای واقعی باشند واقعیت تاریخی ندارند. تنها واقعیت تاریخی که از اسرائیلیان قبل از استقرار در فلسطین و تشکیل جامعه متشکل وجود دارد، گروه‌های اپروست و بس و غیر از آنان تمام روایات تورات و قهرمانان آنها همانگونه که در نظریات خبرگان کلیسا نیز آمده است، قصه‌های مطبوع و جالبی میباشند که از پیشینه این گروه‌های مختلف دارای نشانی هستند. جالبست که وقتی این ابیروها جامعه‌ای تشکیل دادند دیگر به این اصطلاح نامیده نمی‌شوند. آنها جامعه اسرائیل و دولت اسرائیل و عاقبت نیز قوم یهودند. این تحول موید همان برداشتی است که در باره مفهوم ابیرو مطرح گردید. آنها تا زمانی ابیرو نامیده میشوند که دارای موقعیت و وضعیت بی‌وطنی و محروم از حقوق شهروندی و یا اجیر میباشند و در آن زمان که جامعه‌ای را بوجود آورده‌اند ابتدا نام قبایل خاصی را بخود گرفته‌اند (بودا، ماناسه، افرایم...) و در دایره وسیعتر، جامعه اسرائیل و دولت اسرائیل نامیده شده‌اند.

در پایان این بحث گزارشی از یک مامور سرحدی مصر را که در باره کوچ یک گروه از صحراگردان شرق مصر است بازگو مینمایم. این پاپیروس در بریتیش میوزیوم لندن حفظ میشود (پاپیروس اناستازی)... «ما این مشکل را هم بر طرف ساختیم که طوایف شاسواز ادوم را از میان استحکامات مرنپتاه درت. ک. و. گذراندیم و به سوی برکه‌های معابد آتوم تا برکه پیتوم هدایت کردیم تا آنها با گله‌هایشان در قلمرو بزرگ فرعون در خورشید نیک این سرزمین به حیات ادامه دهند. در سال روز تولد ست (سال هشتم حکومت ستوس دوم -) در این نامه اشاره به قبایل شاسوشده که آنها را نیز مصریان خاپیرو نامیده‌اند، شاید به این دلیل که وطن مشخصی نداشته و کوچگر بودند. برخی از محققین حدس می‌زنند که گروه همراه موسی ممکن است یکی از این دسته‌های شاسو باشد. منطقه ذکر شده در بالا کاملاً با گوش تطبیق مینماید [مرنپتاه ۱۲۰۳-۱۲۲۳ و ستوس دوم ۱۱۹۴-۱۲۰۳]

ج - دوران خروج

بطوریکه قبلاً اشاره شد کتاب خروج حوادث دوران توقف در مصر را با تولد موسی آغاز می‌کند و چون اصولاً در این کتاب روایتی در باره توقف وجود ندارد و ورود و خروج اسرائیلیان را با هم مطرح مینماید. موسی و شخصیت او نیز چون ورود اسرائیل به مصر یک صورت افسانه‌ای بخود گرفته است و کوچکترین نشانه تاریخی برای وجود او در دست نیست. برای بررسی روایات خروج بهتر است مانیز از شخصیت موسی شروع کنیم.

۱- موسی^۱

روایت موسی با این توضیح آغاز میشود که در اثر تزاید سریع عبریان فرعون تصمیم میگیرد آنها را به بیگاری گمارد و در ضمن ابتدا به ماماهاى عبری و سپس به همه مردم فرمان میدهد نوزادان ذکور عبری را بکشند. در ۴-۱/۲ خ آمده: «مردی از خانواده‌ای لویتی رفت و زنی از همان طایفه گرفت. او آبتن شد و پسری زائید و چون دید که آن کودکى زیباست او را سه ماه مخفی کرد و آنگاه که احساس کرد دیگر نمیتواند او را پنهان نماید سبى گرفت و آنرا با قیر عایق ساخت بچه را درون آن جای داد و در کنار نیل در بین نی ها رها کرد. خواهر او در نزدیکی ایستاد تا به بیند چه بر سر بچه خواهد آمد. دختر فرعون به کنار رود آمد تا در نیل آب تنی کند. مستخدمه‌های او در این بین در ساحل به بالا و پائین میرفتند. ناگهان او در بین نی ها سبد را مشاهده کرد و دستور داد که مستخدمه‌اش آنرا پیش او آورد. چون در پوش آنرا باز کرد درونش را نگرست و کودک گریان را در آن یافت. او بر سر رحم آمد و گفت، این یک کودک عبری است. آنگاه خواهر او (مقصود خواهر موسی است) به دختر فرعون گفت، آیا من به پیش زنان عبری رفته و برای تو یک دایه سراغ گیرم؟ تا او برای تو این بچه را شیر دهد؟ دختر فرعون پاسخ داد آری برو. آن دختر رفت و مادر بچه را به آنجا خواند... آنگاه که کودک بزرگتر شده بود او را به پیش دختر فرعون آورد و او آن بچه را به پسری خود برگزید و موشه (موزه) نامید و گفت: من او را از آب بیرون کشیدم (در عبری موسی را موشه مینامند و در اینجا اشاره به نام موسی است که به عبری موشه نامیده میشود و به فعل قشه یا بیرون کشیدن، مربوط میگردد) بطوریکه دیده میشود از آغاز ما با یک «قصه» روبرو هستیم. نه پدر و مادر موسی مشخصند و نه نویسنده کوچکترین توجهی به واقعی بودن روایت می نماید. خواهر موسی کنار سبد می ایستد و سبد هم به انتظار دختر فرعون بی حرکت می ماند. این زن عبری بی مقدمه با دختر فرعون وارد مذاکره میشود و دختر فرعون که از فرمان پدرش آگاه است بدون اعتنا به این فرمان حرف این زن عبری را می پذیرد که دایه‌ای از عبرانیان برای بچه انتخاب کند... نام موسی در دربار فرعون مصر عبری انتخاب میشود و دختر فرعون نه تنها نام عبری برای پسر خوانده‌اش برمی‌گزیند بلکه آنرا به عبری هم توجیه می‌کند!! [برطبق حساب کتاب مقدس سال تولد موسی ۱۵۲۵ ق.م میشود].

محققینی که در این باره بررسی کرده‌اند قصه تولد موسی را اقتباس از داستان تولد سارگون اکادی اواخر هزاره سوم ق.م میدانند. در روایتی که از زبان سارگون حکایت میشود آمده است: «مادر من زنی از اهالی وستال بود. پدرم را نمی‌شناسم. مادرم در شهر ازوپیرانی

بر ساحل فرات مرا آستن شد و در خفا بدنیا آورد (برای او که از عروسان معبد بود بچه دار شدن ممنوع بود) و مرا در سبیدی از نی قرار داد و آنرا با قیر عایق ساخت و به آب انداخت. جریان آب مرا بسوی اگی آب بان هدایت کرد. اگی که قلبی رئوف داشت مرا از آب گرفت و چون پسر خویش بزرگ کرد. اگی آب بان مرا به باغبانی خود برگزید و در این شغل نیز مورد محبت ایشثار (الاهه استارت) قرار گرفتم. من شاه شدم و ۵۰ سال سلطنت کردم».

در روایت دیگری اگی که با دربار پادشاه کیش بنام اورب زاباباس رابطه داشت سارگون را به دربار شاه برد... هرمان مینویسد «بطور مسلم در این روایت عواملی از افسانه‌ها و قصه‌های متعددی اقتباس شده است که در آنها بخطر افتادن و نجات شخصیت‌های مهم را پس از تولد مطرح می‌سازند». او همچنین مینویسد «همه این برداشتهایی که برای توجیه شخصیت موسی میشود اگر فانتزی نامیم باید فرضیاتی بدانیم. هیچیک از این کوششها برای تعیین هویت موسی مستدل نیست، صرفنظر از دلایل مخالفی که وجود دارد»

کرنفلد مینویسد «شبهه داستان تولد موسی در ادبیات ملل مکرراً روایت شده است، کود کانیکه برای وظایف مهمی تعیین شده بودند از یک خطر جانی رهائی داده میشوند»

زیگموند فروید مینویسد که این روایت تورات مسلماً ساختگی است زیرا اولاً موشه به زبان عبری حداکثر میتواند بیرون کشنده معنی دهد نه بیرون کشیده شده. ثانیاً بسیار نامعقول است یک شاهزاده خانم مصری بچه را از آب بیرون کشد و بعد عمل خود را بزبان عبری توجیه نماید و نام عبری بر کودک بگذارد. در فقه اللغه عبری هر تسلیش و کیرشتر این برداشت قابل تطبیق با زبان عبری دانسته نمی‌شود. [کلیسا نیز می‌پذیرد که موشه معنی بیرون کشنده می‌دهد و به اشتباه بیرون کشیده شده تعبیر شده است.]

ه. برستند، مصرشناس معروف معتقد است که این نام مصری است و مسلماً از گنجینه لغات مصری اخذ شده است و معنی فرزند یا متولد شده میدهد، مانند آمون - موزه یا فرزند آمون و پناه موزه به معنی بچه پناه که البته ابتدا بصورت آمون یا پناه، کودک را بخشیده است بوده و بتدریج به اختصار گرویده و به این شکل درآمده است نام موسی یقیناً پیوندی با نام خدایان مصری داشته است که بعداً حذف شده مانند توتمس (توت - موزه) و رامسس (رام - موزه). فروید نیز با اتکاء به تحقیقات ا - رانک بهمان نتیجه میرسد که قبلاً اشاره شد و او نیز حکایت موسی را اقتباس از روایت سارگون می‌داند. او اشاره می‌کند به تولد رومولوس پایه گذار روم و کوروش سرسلسله هخامنشیان و بسیاری از شخصیت‌های اسطوره‌ای نظیر

اورپوس، کارنا، پاریس، تلفوس، پرژئوس، هراکلس، گیلگامش، آمفیون، زئوس... که دارای داستانهای تولد غیر معمولی بوده‌اند. فروید با اشاره به لکنت زبان موسی نتیجه می‌گیرد که چون موسی مصری و به زبان عبری آشنا نبوده است یهوه هارون را سخنگوی او برگزیده است.

لیست با اشاره به ملاقات دختران بترو کاهن مدیانت که برای پدرشان تعریف می‌کنند، با یک مرد مصری برخورد کرده‌اند ۲/۱۹ خ نتیجه می‌گیرد که «نه فقط نام موسی مصری است که اصل و ظاهر او نیز مصری بنظر میرسیده است» لیست معتقد است که شخصیت موسی شبیه رهبران اجتماعی بصورت شاه، سردار سپاه، رئیس قبیله، کاهن پیش‌گو و حکیم ساحر... نیست بلکه از همه اینها اثری دارد.

آلبرایت مینویسد «خنده‌آور است اگر انکار کنیم که موسی پایه‌گذار واقعی دولت اسرائیل و خالق نظام مذهبی آنان است. این واقعیت چنان از طرف سنتهای مختلف یک قول و زبان تأیید میشود که می‌توان آنرا تثبیت شده دانست» و همچنین «آثار فراوانی که باقی مانده و با آداب و رسوم و معتقدات مردم تثبیت شده بهترین دلیل وجود تاریخی موسی است»

هلینگ مینویسد «همانقدر که شخصیت و تاریخ موسی پر اهمیت است بهمان نحونیز وظیفه مشکلی برای تحقیقات علمی تا کنون باقی مانده است. با موسی مادر مقابل بزرگترین ولی در عین حال بحث‌انگیزترین شخصیت تاریخ اسرائیلی - یهودی قرار گرفته‌ایم. برای صحنه تحقیقات کنونی کار یک عمر او بصورت معمائی غیر قابل حل باقی مانده است»
نوت معتقد است که سنت سینا در محدوده یک جشن تجدید میثاق بیان شده در حالیکه سنت خروج از مصر در ارتباط با عوامل دیگری شکل گرفته که جشن پساح را میتوان نام برد. او نتیجه می‌گیرد که شخصیت موسی را بعدها در داستان سینا وارد کرده‌اند و در واقع او با داستان سینا رابطه‌ای نداشته است و به اینجهت او را نمیتوان پایه‌گذار دین اسرائیل دانست.

روولی و گازل موسی را شخصیت واقعی میدانند که در دوران اخناتون میزیسته و از ایده او بهره گرفته است.

رینگگرن مینویسد اتفاق نظر روایات اسرائیلی در باره موسی بدون شک دارای مفهوم خاصی است. اگر تاریخی بودن سنت موسی را انکار کنیم برای توجیه موجودیت قوم اسرائیل و دین او مجبور به ابداع شخصیت دیگری هستیم» و نوت به او جواب میدهد «اگر

وجود تاریخی موسی را نیز قبول کنیم هرگز نمیتوان ادعا کرد که همه داستان خروج از مصر واقعیت دارد. به این داستان باید جنبه لگند داد که بدون شک در طول زمان تحول و توسعه زیادی یافته است»

ادوارد هایر موسی را یک شخصیت اسطوره‌ای میداند که نیای کاهنین قادش در جنوب فلسطین باید باشد. او مینویسد «موسی یک شخصیت تاریخی نیست صرفنظر از آنهاییکه آداب و رسوم و سنتها را یک جا بعنوان حقایق تاریخی برداشت می کنند، تاکنون هیچیک از نویسندگانیکه به موسی شخصیت تاریخی داده‌اند نتوانسته‌اند او را با یک محتوی و شخصیت مشخص نشان دهند و یا بدانند که او دقیقاً چه کرده و اعمال و آثار تاریخی او چه بوده است»

مارتین بوبر مینویسد که شخصیت موسی را از تاریخ نمیتوان بدست آورد بلکه پایه این شخصیت بر روایات بنا شده است همانگونه که در باره هومر آنچه معرف اوست افسانه است و هیچگونه مدرک تاریخی در باره اودیسه وجود ندارد. هومر تجسمی ازدورانی را بما ارائه میدهد که خود او با قهرمانانش در آن زندگی میکردند. موسی نیز چنین است. مارتین بوبر قصه گرفتن موسی از آبراهام یک روایت سمبلیک توجیه کرده و مینویسد «این واقعیت که چنین روایتی در دهان نسلهای روایت کننده بصورت یک لگند شکل گرفته غیر قابل انکار است. انگیزه قتل کودکان بنی اسرائیل از روایت بیگاری ریشه گرفته در حالیکه مغایر منطق اصلی روایت است (هدف اصلی اقتصاد برده داری افزودن نیروی کار است و قتل عام کودکان خلاف این منطق میباشد). کاملاً روشن است که مقصود اصلی نجات طفلی بنام موسی بوده است و روایت بر این هسته مرکزی شکل گرفته است. این هم خود یک انگیزه داستان است. شبیه این روایت را، در الواح گلین معروفی که شرح حال پادشاه بزرگ سامی، سارگون اکادی را از قول خود او بیان میکند، مشاهده مینمائیم...

از یک رشته افسانه‌های مشابه با روایت موسی به این نتیجه میرسیم که هیچگونه مجوزی برای اعتقاد به واقعیت یکی از این قهرمانان و یا تاریخی بودن یکی از این روایات، در دست نیست»

بالاخره بوبر چنین نتیجه میگیرد که در روایات مذهبی مشابه موضوع مهم هدفی است که این روایات به خاطر آنها شکل می گیرند و در روایات تورات نیز هدف شخصیت موسی بوده است که برای رهائی قومش لازم بوده است این نجات دهنده به مرکز حکومت و دربار خارجی که ملت اسرائیل را به اسارت در آورده است، سپرده شود و در آنجا رشد کند، چون

آنکه برده‌سان رشد کند نمیتواند ناجی بردگان گردد. او از معلومات و امکانات این دربار بهره گرفته و با آن به کمک برادران خود می‌شتابد.

بوبربا اشاره به کتاب یسایا ۶۳/۷-۱۹ نتیجه می‌گیرد که مقصود از نام موشه از آب بیرون کشاننده بوده است زیرا او قوم خود را از جریان بیرون کشاننده است. در این کتاب آمده «کجاست آنکه آنها را از دریا بیرون کشاند با چوپان گوسفندان خود». ۱۶۳/۱۱

رودلف کیئل معتقد است با وجود آنکه ما از نظر تاریخی شاهدهی بر وجود موسی نداریم ولی مصری بودن نام او دلیل واقعی بودنش است. حرکت از مصر و ایجاد وحدت قوم اسرائیل باید تحت رهبری فردی انجام گرفته باشد که همان موسی است.

هرمان مینویسد «این روایات مردی را مشخص می‌کند که محال است همه مشخصات او را در یک فرد جمع کرد. مردی با نام مصری، حامی برادران زیر فشار، داماد یک کاهن مدیانیستی، حامل وحی، نماینده سرسخت مردم، مظلوم دربار و رهابخش و آزاد کننده بندگان.»

متأسفانه برخی از محققین توجه نمی‌نمایند که در کتاب مقدس اغلب روایات از پایان آغاز میشود. نویسندگان این روایات فقط به انتهای حکایات خود می‌اندیشند و اغلب برای توجیه یک نام داستانهای ابداع می‌کنند که حتی شبیه واقعیت نیز نمی‌تواند باشد. در توجیه نامهای ابراهیم، اسحق، یعقوب، بنیامین، سراخ، پرز... و نامهای مکانهای چون بت‌ال، پنوال، بئرسبا... روایاتی ابداع شده که همه آنها بدوی و ساده لوحانه و گاهی نارسا، غیر قابل انطباق و نامربوط است و برخی به روایات مختلف توجیه میشوند که اغلب با هم توافق ندارند. مثلاً برای توجیه بئرسبا که چاه آبی است در جنوب فلسطین ۲۵۰۰۰/۲۱ آبراهیم در موقع عقد قرارداد با ابی ملک (که خود این قرارداد نیز کاملاً بی پایه است) بدون مقدمه از یک چشمه‌ای با او سخن می‌گوید که مستخدمین شاه از او گرفته و او هفت بره را از رمه جدا می‌کند و ابی ملک از ابراهیم می‌پرسد این هفت بره برای چیست ابراهیم می‌گوید این هفت بره را تو باید از من قبول کنی تا دلیلی باشد که من این چاه آب را حفر کرده‌ام. از اینجهت این چاه را بئرسبع (یا شباء) یا هفت چشمه نامیدند. در این روایت اگر دقت شود هیچ ارتباطی بین اجزاء قصه وجود ندارد. همین چشمه مجدداً در قصه دیگری مطرح

۱- این برداشت غلط است. در اینجا اشاره به یهوه است نه موسی. زیرا بلافاصله آمده: کجاست آنکه روح خود را در او جای داد. آنکه در جانب راست موسی حرکت کرد و آنرا با بازوی قدرتمند خود یاری کرد.

می گردد. در ۲۶/۳۲ اسحق در منطقه بئرشبا وارد میشود و بیهوش به او ظاهر می گردد و محرابی برای بیهوش میسازد و یکباره ابی ملک ظاهر میشود و با او قراردادی می بندد و خدمتکاران اسحق نیز برای او تعریف می کنند که چاه آبی حفر کرده اند و نام آنرا به دلیل قرارداد با ابی ملک چشمه سوگند می گذارند، در اینجا از شیبع بمعنی سوگند بهره گرفته میشود و بئرشبیع جای بئرشبع را میگیرد... اگر دقت کنیم ده ها نام و نشان مختلف با همین قصه های بی سر و ته توجیه میشوند و اگر بخواهیم همه آنها را بررسی کنیم خود کتابی مفصل خواهد شد. در باره بعضی از این نامها مانند بابل، یسرائل، یعقوب، اسحق... قبلاً شرح مختصری داده شد است. نام موسی نیز از این قاعده مستثنی نیست.

موزه نامی صد درصد مصری است و امروز حتی کلیسا نیز این واقعیت را می پذیرد که نام موشه ابداع راویان تورات است. باید این نام را به شکلی به سنت عبریان مربوط می ساختند و روایت از آب بیرون کشیدن، کوشش برای ایجاد این ارتباط است. نویسندگان تورات که در بابل بسر میبردند از قصه سارگون که در این سرزمین باید به آن آشنا شده باشند، بهره گیری کرده اند و موزه و موشه و مشه را با هم مربوط ساخته اند. استدلال بوبر و اتکاء به گفته یسعیا قابل قبول نیست. قصه تورات را اشعیا تالیف نکرده است و آنان که نوشته اند نظر خود را نیز صریحاً تشریح کرده اند «من نام او را موشه می گذارم زیرا این بچه را از آب بیرون کشیده ام» آنچه بوبر و دیگران مایلند استنباط کنند برداشت آنهاست ولی واقعیت مفهومی است که مورد نظر مؤلفین بوده است و اغلب نیز آنرا بطور روشن توجیه کرده اند. خود قصه واقعیت ندارد بلکه آنچه واقعیت دارد قصه گو و هدف اوست.

برخی از تحسین کنندگان تورات اشاره می کنند به نام فرعون آموزه که بین سنوس دوم و مرنپتاه مدت کوتاهی بر مصر حکمرانی داشته است و او را با موسی (موزه) مقارن توجیه می کنند که البته این نظریه نه دارای پایه تاریخی است و نه از جانب محققین پذیرفته میشود. آلبرایت سعی می کند به هر نظریه ای متوسل گردد تا تورات را تاریخی سازد ولی در مورد موسی می پذیرد که برای اثبات شخصیت و هویت موسی هیچگونه اثر و شاهد تاریخی در دست نداریم و همه نظریاتی که در این باره بیان میشود متکی به تورات و سنتهایی است که در بین یهودیان قرنهای متوالی رواج داشته است. با قبول این واقعیت مورد قبول عمومی که کوچکترین اثر تاریخی از وجود موسی در دست نیست نظر خود را در باره هویت او مطرح میسازم.

اولاً نام موسی مهمترین شاهد برای واقعیت اوست. ما می بینیم که راویان حکایت

موسی سعی کرده‌اند نام او را عبری سازند، بدون آنکه موفق گردند و موزه در سراسر تاریخ گذشته یک نام مصری باقی مانده است. اگر شخصیت موسی ابداع راویان قصص تورات میبود مسلماً نامی عبری جعل میشد، که در موارد دیگر به آسانی چنین شده است. در این حال احتیاجی به ناشیانه برگرداندن آن به زبان عبری نبود. راویان و نویسندگان تورات در نقل یک رهبر و پیامبر و قانونگذار مصری برای پدران عبری خویش امتیازی بدست نمی‌آوردند بلکه برعکس در این انتخاب یقیناً مغبون میشدند. بهمین دلیل نیز سعی شده است با نقل قصه تولد موسی و تربیت او در دربار فرعون این نقص را جبران نمایند. چون اصل این قصه بابلی است و در اینجا نویسندگان و تنظیم کنندگان حقیقی تورات به آن آشنا شده‌اند، کوشش آنان را برای توجیه روایاتی که به آنان رسیده بوده است میرساند. ما اصولاً در روایات تورات به یک سادگی توأم با صداقت برخورد می‌کنیم که تنظیم کنندگان خود را مجبور میدیده‌اند هر چه به آنها رسیده بوده است نقل کنند و تا جای امکان آنرا توجیه و تفسیر قابل پسند نمایند. بهمین دلیل است که ما از یک واقعه گاهی چند روایت متضاد یا مختلف می‌بینیم. صداقت و سادگی نویسندگان سبب شده است که خود را مجبور به بینند این منقولات را در کنار هم ذکر کنند، و گرنه گاهی حتی یک نوجوان مکتبی آنروز میتواند این تناقضات را درک نموده و از ذکر آنها بپرهیزد. در کنار نام موسی همراهان نزدیک و وابستگان او نیز اغلب دارای نام مصریند و در این موارد تنظیم کنندگان کتاب لزومی برای تعبیر و تاویل آنها ندیده‌اند. فینحاس نوه هارون که همان پن هازه بمعنی تیره پوست است (مصریان و بخصوص اهالی نوبی تیره پوست بودند) و او پس از هارون مهمترین شخصیت لوی‌هاست که آنها را جانشینان موسی و اقوام او نامبرده‌اند ۲۵/۷۰۰۰ن، هوفنی بمعنی بچه مار ۴۶/۲۱آ، هور که همان هوروس است ۱۷/۱۰خ، هراری یا آنکه دوستش دارند، پشخور ۹/۱۲ کرونیک نام جد یکی از خانواده‌های لوی و نامی مذهبی در مصر بوده است که بعضی آنرا بچه غوک و برخی نیز فراوانی حدس زده‌اند. آرون (هارون) که نام خدای مصری است و هریم را نیز نام مصری تفسیر کرده‌اند. باقی ماندن این نامهای مصری نزدیکان موسی در منقولات مذهبی پس از هزار سال، یا زمانیکه در بابل این حکایات بصورت تورات و کتاب مقدس تنظیم شده‌اند، نشان روشنی است بر اینکه از واقعیت‌های حکایت می‌کنند. در شرح تولد موسی نیز به وضوح این صداقت توأم با سادگی مشهود است. در روایت اصلی ۲/۱۰۰خ بطوریکه دیدیم به نام پدر و مادر موسی هیچ اشاره‌ای نمی‌شود و فقط آمده «یک مرد از خانواده لوی با زنی از طایفه خود ازدواج

می کند» در حالیکه سنت تورات بر این است که نامهای مهم را با شرح و بسط کامل بیان نموده و گاهی مسامی هم برای آن کشف می کند. پدر در میان عبریان نو ماد مهمترین مشخص پسر است و اصولاً نام پسر متکی به پدر بوده و اغلب منشعب از آنست (ابن عباس، بنی یسرائل...) و ذکر نکردن نام پدر مهمترین شخصیت یهود و بانی و پایه گذار دین و جامعه آن معرف نشناختن اوست (زیرا که آنها مصری بوده اند) برای راویان ساده و صادق اسرائیلی نیز جعل این نام تصور نمی شده است. در یک روایت فرعی که کاملاً مشخص است بعدها به این بخش ضمیمه شده است، پدر و مادر موسی و هارون امرام و یوخبید نامیده میشوند. اما در همین روایت آمده: «اینها همان موسی و هارون بودند که یهوه به آنان گفت اسرائیلیان را از مصر بیرون ببرید... در آن ایام که یهوه با موسی در مصر سخن گفت...» عبارت دیگر سخن از یک زمان بعید و دوریست و موسی و هارون، دو شخصیت اصلی دین یهود، مانند دونا شناس معرفی میشوند. بنظر من همین روایت تولد موسی و نامهای همراهان او یکی از مهمترین دلایل واقعی و مصری بودن موسی است.

امروز حتی کلیسا نیز در مصری بودن نام موسی و برخی از همراهان او شک نمی کند. در کتاب بیبل واحد آمده «این نام مصری و به معنی بچه میباشد ولی راوی اسرائیلی در این نام فعل عبری کشیدن یا قشه را مجسم میسازد» کلیسای مسیحیت و روحانیت یهود و پیروان آنها سعی دارند موسی را یک عبری و ابیرو توجیه کنند که در دربار فرعون تربیت شده و از نام و فرهنگ مصری برخوردار گردیده است. برخی از این محققین اشاره می کنند به پاپیروسی که از دینامستی سیزدهم مصر بدست آمده و نام ۹۸ مصری و ۴۸ آسیائی که در خدمت اشراف مصر بوده اند، در آن ذکر شده است. آنها نتیجه می گیرند که این پاپیروس مؤید گزارشاتی است که میسرسانند در آن ایام آسیائی، که عبریان نیز جزء آنها بوده اند، در مصر به مقامهایی دست یافته اند. موسی نیز از همین آسیائی هاست که در مصر تربیت شده و نام مصری یافته ولی هویت عبری خود را فراموش نکرده است. گوا اینکه، اپیرو و ابیری غیر از آسیائی است و موسی فقط زمانی که بعنوان اجیر برای مصریان کار کرده باشد اپیرو نامیده میشود است نه آنزمان که در دربار مصر خدمت کند، ولی اگر این فرضیه را نیز بپذیریم باز هم از نظر فرهنگی موسی یک شخصیت مصری خواهد شد. قصه خروج هر چند مانند اغلب حکایات و قصص کتاب مقدس، بخصوص تورات، یک روایت دینی - اجتماعی فانتزی است ولی مسلماً بر گنجینه های روایتی قومی گروهی از خاپیروهای مقیم مصر که به رهبری یک شخصیت مصری آن سرزمین را به قصد کنعان ترک گفته اند، تکیه

می کند.

اشارت دیگری که مصری بودن و حداقل اسرائیلی نبودن، موسی را میسرماند آنستکه جانشین ابراهیم و برقرار سازنده میثاق یهوه، که نشانه اصلی آن ختنه بوده است، خودش مختون نیست ۴/۲۴ خ و در تورات نیز بطور نامعلوم و گنگی از این واقعیت می گذرند. کلیسا تفسیر می کند که چون موسی مریض بوده است ختنه کردن او میسر نشده است. علاوه بر اینکه دلیلی بر این ادعا در دست نیست عکس این قضیه نیز صادق است زیرا اولاً اگر موسی عذر موجهی داشت یهوه برای کشتن او به او حمله نمی کرد و ثانیاً موسی بعداً ختنه میشد، همانگونه که ابراهیم در نود سالگی مختون گردید.

نکته جالب توجه دیگری که به آن توجه نشده است تذکر است که در روایت الی کاهن آمده است ۲/۲۷۰۰۰ س یهوه به کاهن می گوید «آیا من خود را به خانه پدر تو (مقصود قبیله لوی است) ظاهر نساختم آنهنگام که اجداد تو در مصر به دربار فرعون تعلق داشتند؟ من آنها را از بین تمام قبایل اسرائیل برای خود بصورت کاهن برگزیدم تا آنها به محراب من رفته آتش نیاز تقدیم کنند و در حضور من افد برتن کنند...»

هر چند این یک تذکر تاریخی نیست ولی اگر بخواهیم از تورات بر شواهدی توجه نمائیم این تذکر حکایت از آن دارد که در خاطره اسرائیلیان چنین نقش بسته بوده است که موسی، هارون و خانواده آنها به دربار فرعون تعلق داشته اند (به موسی تنها اشاره نمی شود بلکه قبیله لوی مورد نظر است) و این برداشت با نظریه ای که همراهان موسی مصری بوده اند تطبیق می کند.

اما موسی نیز چون یک رهبر افسانه ای توجیه نمی گردد. شخصیت موسی بر عکس آنچه هرمان مینویسد، بهیچوجه غیر عادی و عجیب نیست. در عین اینکه سعی شده است مردی برجسته و رهبری عالی جلوه داده شود، واقعی و قابل تحقق است. در روایات مصریان و اعراب و نومادهای سامی و مردم بین النهرین، که در تورات نیز منعکس گردیده است، نبی ها در حد غیگیویان و رمالان و ساحران میباشند و به شخصیتی چون موسی بعنوان رسول و پیام آور خدا، اولین بار در این ادبیات برخورد می کنیم و نبی های بعدی نیز تا ظهور اسلام انعکاس شخصیت موسی میباشند. قانون گذاری موسی به آن شکل که در تورات آمده مسلماً ابداع روحانیون است. همه آن قوانین بطوریکه خواهیم دید در ادوار بعدی و پس از ورود به فلسطین تا دوران بعد از تبعید شکل گرفته اند و در دوران موسی و رهبری در صحرا یقیناً دین او بسیار ساده و کم شعائر و بدون قوانین مذهبی معبدی بوده است. او برخلاف نظر البرایت

نه بنیان گذار دولت اسرائیل و نه موجد قوم اسرائیل بوده است. اگر به گفته تورات تکیه کنیم یعقوب موجد بنی اسرائیل و داود سازنده دولت اسرائیل است و موسی قبل از اینکه اسرائیلیان به کنعان وارد شوند فوت می کند و اصولاً در کنعان وجود نداشته است که جامعه و دولت اسرائیل را تاسیس کند. تاریخ نیز نه از یک قوم بنی اسرائیل و نه از یک دین بنی اسرائیل نشانی ارائه میدهد. برگزیده شدن قوم بنی اسرائیل و قومی شدن دین آن تحولی است که به موسی و حرکت او ارتباط نداشته و مولود تغییراتی است که قرنهای متوالی پس از استقرار عبریان در کنعان به تدریج رخ داده است.

معجزات و غرائب افسانه‌ای روایات کتاب خروج به یهوه نسبت داده میشود نه به موسی بلکه او دارای صفات کاملاً عادی و انسانی است. متغیر میشود، اظهار عجز می کند، حتی سخن گفتن درست نمیتواند. او هرگز چون یک موجود خارق العاده و معجزه گر توجیه نمی شود و هیچگاه شخصاً کار عجیب و خارق العاده‌ای انجام نمیدهد، در حالیکه همین راویان در قصص دیگر هرگاه خواسته اند غلو کنند دست کم نگرفته اند (حکایت سامسون و معجزات شخصی الیاس و الیشای نبی نمونه‌های جالبی است). در شخصیت موسی یک انسان برجسته ولی طبیعی مشاهده میشود که بعزت برخوردار از تمدن مصری از اقران عبری خود بسیار روشتر و معرفت او بیشتر است. او یک سخنگوی متواضع و فرمانبر یهوه است و همه قدرت نمائی‌ها از یهوه و بدست او انجام میگیرد و موسی و هارون فقط وسیله انجام این اعمالند (هارون نیز گاهی چون موسی وسیله تحقق اراده یهوه می گردد بدون آنکه مقام نبوت او را داشته باشد) حتی عصای معجزه گر موسی عصای خدا نامیده میشود ۱۸/۱۹ ۴/۲۰ خ... موسی حتی به راهنمایی پترو پدرزن خود محتاج است و از او نصیحت و راهنمایی می پذیرد ۱۸/۱۷ خ. بسیاری از محققین به علت زمینه پیش ساخته فکری از عظمت و جلال و قدرت عظیم موسی سخن میگویند در حالیکه آنچه اتفاقاً در این روایات به موسی نسبت داده نمی شود شکوه و جلال است و همان نیز بهترین نشانه واقعی بودن اوست. با مطالعه کتاب مقدس و آشنا شدن به افکار خام و ابتدائی راویان آن و بخصوص بررسی نظریاتی که درباره نبی و واسطه‌های خدایان از بین النهرین تا مصر رواج داشته است، به این نتیجه می رسیم که ابداع شخصیت موسی برای راویان تورات بدون داشتن الگو و نمونه میسر نبوده است. در قصص مربوط به موسی نیز از برداشته‌های عامیانه و ساده و بدوی فراوان یافت میشود که در چهارچوب روایت پردازي تورات کیفیتی معمولی است و در همه روایات کتاب مقدس کم و بیش از آنها نشانهایی وجود دارد ولی همانگونه که

در باره شخصیت شیوخ نیز بیان داشتیم قصه موسی را نیز من از یک هسته واقعی برخوردار می بینم. در کتاب خروج و سه کتاب دیگر موسی وضع مقدار زیادی آداب و رسوم و شعائر و دستورات دین به او نسبت داده میشود که آنها را از جانب یهوه به اسرائیلیان اعلام و ابلاغ مینماید. ولی بوضوح مشخص است که این دستورات و شعائر معبدی در برخورد با کنعانیان شروع به شکل گرفتن نموده اند و قسمت اعظم آن حتی یک هزار سال پس از موسی و هنگام تبعید تکمیل گردیده است. علاوه بر وجود آثار و نشانهائی از زندگی شهری و نظام و فرهنگ جامعه متمدن قرابت آنها را با نظام و تشریفات و شعائر کنعانی و بابلی بوضوح در می یابیم. اگر موسی را یک شخصیت واقعی و یک مصلح تاریخی بپذیریم بلاشک میبایستی دین صحرا را، که فاقد معبد و روحانی معبدی و متولی است، فارغ از شعائر و تشریفات معبدی نیز بدانیم.

با توجه بالا واقعیت شخصیت موسی بیشتر به ادراک و استنباط خصوصی هر فرد متفکر مربوط میشود تا به شواهد و آثار تاریخی. از موسی کوچکترین اثر تاریخی در دست نیست و آنچه هم که از زبان او در تورات نقل میشود به خود او تعلق ندارد. در دین اسرائیلیان ماهه آثار و علائمی برخوردار می کنیم که انعکاس محیط زندگی آنان است ولی در ورای این عوامل عاریتی هسته ای را مشاهده می کنیم که متعلق به این محیط نیست. دین اسرائیل در شعائر و تشریفات و رسوم و حتی در اسطوره های مذهبی و معتقدات معبدی از کنعان و بین النهرین، دو محیطی که در یکی پرورش یافته و در دیگری فرم و کمال حاصل کرده است، بسیار ماهه گرفته است ولی در بنیاد و ریشه نه کنعانی است و نه بابلی، بلکه مصری است. با تجزیه و تحلیلی که از دین آتن خواهد شد بیشتر به این قرابت پی خواهیم برد. رهبر اولیه یک چنین دینی را باید یا مصری دانست و یا کسیکه در فضای فرهنگی مصر تربیت یافته باشد. با مطالعه ادیان شرق نزدیک، جایی که جامعه اسرائیل شکل گرفته است در دورانی که تقریباً به پیدایش دین اسرائیل نسبت داده میشود میبایستی این دین با فرهنگ الامارنه تماس نزدیک حاصل نموده باشد. ادوارد هایر به دلیل همین شعائر و تشریفات معتقد است که ما نمیتوانیم موسی را پایه گذار دین یهود بدانیم و اگر چنین کنیم فعالیت روحانیون و طبقه برجسته قوم بنی اسرائیل را که در طول اقامت در کنعان این دین را آرایش و فرم داده اند انکار نموده ایم. البته نظر مایر درست است اگر دین واقعی یهود را با آنهمه دستورات معبدی و تشریفات که در تورات آمده است و ضعف توحید واقعی و فقدان اصول مستحکم اخلاقی، که رفته رفته پس از تبعید تقویت شده است، یکسان بدانیم. ولی اگر همه این

اضافات تحمیلی را که چون لکه‌های رنگارنگ زمینه صاف و بیرنگ دین صحرا را چنان آلوده نموده که بکلی ازدیده پنهان شده است، به همان روحانیون معبدی برگردانده و شاهکار آنان را به خودشان واگذار کنیم، آنوقت است که به ارزش نقشهای بسیار ساده و هموار اصلی پی خواهیم برد و میتوانیم شخصیتی چون موسی با هر نام دیگری را نقش گر این پیکر بی پیرایه و ساده بپذیریم و عظمت او را در بلند پروازی روحش دریابیم.

۲- زمان خروج

اگر بخشی از روایات تورات در باره خروج عبریان از مصر واقعی و تاریخی میبود مسلماً در تاریخ مصر از آنها یاد میشد و یک چنین حادثه عظیمی که تورات گزارش میدهد از حوادث چشمگیر تاریخ مصر می‌گردید. هر یک از بلاهائی که بر مردم مصر نازل می‌شود از قحطی هائی که در تاریخ مصر ثبت شده بسیار مهمتر است.

بالاخره فرار چند میلیون عبری، باز شدن دریا و فرو کشاندن فرعون و سپاهیان در خود آنقدر قابل اهمیت میبود که نه تنها در تاریخ مصر که در دیگر یادبودهای ملل آن دوران ثبت می‌گردید (۴/۱۵ ۱۸/۱۴ خ، ۱۳۶/۱۵ سرود...). روایات خروج و بخصوص معجزات یهوه مانند دیگر روایات قصه‌های مذهبی است که هر چه پر اسرار بیان شود هیجان انگیزتر خواهد بود و برای مومنین گیراتر و جذاب‌تر. یهودیان بابل هنگامیکه این قصه را آرایش داده‌اند بیش از هر دوران دیگری احتیاج به جلب توجه مردم و تثبیت اعتبار و قدرت یهوه داشته‌اند. اما با وجود این نمیتوان غیر تاریخی بودن این حادثه را دلیل غیر واقعی بودن آن دانست. فراریک گروه کوچک پیروهای اجیر آنقدر دارای اهمیت نبوده است که در تاریخ اثری از خود بیادگار گذارد و در شمار صدها حوادث واقعی دیگر که در تاریخ کوچکترین اثری از آنها نیست فراموش شده است. اما این حادثه برای یهودیان بصورت مهمترین واقعه حیات دینی و اجتماعی آنان طرح شده است زیرا آنرا با آغاز تشکیل جامعه و دین خود پیوند داده‌اند. اتفاقاً در تورات ما به شواهدی برخورد می‌کنیم که میتوانیم به کمک آنها واقعیاتی را در این روایت حدس بزنیم. من ابتدا از نظر تورات و محققینی که آنرا بررسی کرده‌اند حوادث خروج را مختصراً بررسی مینمایم.

۱- در آغاز این روایت از منطقه‌ای که این عبری‌ها به بیگاری مشغول بودند، پی رامسس یا خانه رامسس و پی توم یا خانه آتوم نامبرده شده است. ۱۱/۱ خ. شهر رامسس را همان آوارس توجیه کرده‌اند زیرا رامسس این شهر را که زمانی مرکز هیکسوسها بوده است نوسازی کرده و مجدداً مرکز حکومت خویش ساخته است. این منطقه را در قدیم ناحیه رامسس نیز

گفته اند و آواریس را، که بعدها به تانیس مبدل شده است، رامسس شهر نیز می نامیده اند. بی توم، که امروز تل المشوته نامیده میشود، در جنوب شرق آواریس و غرب دریاچه تمساح نزدیک تل الرتابه قرار دارد. نوت معتقد است که این منطقه همان گوشن (یا گوزن) معروف محل استقرار عبریان است. در نامه ای که از یک مامور سرحدی مصر بدست آمده و قبلاً ذکر گردید، به این منطقه اشاره شده و در آنجا معبد اتوم خدای مشهور مصری قرار داشته است و بهمین جهت نیز در تورات خانه اتوم آمده است. چون پس از قرن یازدهم نام شهر آواریس به تانیس مبدل گردیده است و از رامسس شهر کسی در دوران تنظیم تورات آگاهی نداشته است، یقیناً نویسندگان این روایت میبایستی از یادبودهای بسیار قدیمی که سینه به سینه رسیده بوده است بهره گیری کرده باشند، روایاتی که به حوادث قبل از قرن یازدهم ق.م ارتباط داشته اند. آواریس را زوآن نیز نامیده اند ولی این اصطلاحی است که بعدها به این شهر اطلاق شده است. (۱۳/۲۲، ن، ۳۰/۱۴، هز، ۱۹/۱۱، یسایا...). در این روایت ورود عبریان به مصر نیز به منطقه رامسس و گوشن اشاره شده است و آنجا را محل استقرار بنی اسرائیل معرفی کرده اند ۴۷/۱۱. آبعبارت دیگر روایت ورود از حکایت خروج مایه گرفته است. طبق تحقیقات گاردینر رامسس دوم ساختمان پایتخت خود را در اولین سالهای سلطنت خویش آغاز کرده است. پس اشاره راویان تورات به اوایل قرن سیزدهم ق.م مربوط میشود (رامسس دوم حدود ۱۲۲۴-۱۲۹۰ ق.م)

ردفورد معتقد است روایاتی که در قرن هفتم به بعد بیان شده نمیتواند بیان کننده وقایع قرن چهاردهم ق.م باشد و این اسامی تورات همه تخیلی است ولی هرمان به این گفته ایراد می گیرد که نام شهر رامسس بعدها به تانیس مبدل شده است و اشاره به پیتوم و رامسس که در زمان تنظیم تورات بکلی ناشناس بوده اند بر عکس نشان واقعی بودن آنهاست.

ادوارد ناویل فرانسوی در تل المشوته در دلتای نیل کشفیاتی تا اوایل قرن بیستم بعمل آورد و درباره شهر پیتوم و سوکت و رامسس اطلاعات جدیدی حاصل کرد. او معتقد بود که در تل المشوته معبد بزرگ خدای توم قرار داشته است (نه آتوم). علامت ت. ک. و. که در نامه مامور سرحدی مصر آمده است اشاره بهمین شهری است که در ناحیه هشتم مصر سفلی قرار داشته است و چون انبار غله ای در خط استحکامی واقع شده بوده است ولی ردفورد در تحقیقات بعدی ت. ک. و. را ناحیه ای میداند که مرکز آن معبد آتوم قرار داشته است.

پ مونت فرانسوی کاشف شهر تانیس یا همان صانع الحجر معتقد است که این شهر در دوران هیکسوسها آواریس نام داشته است و پس از خروج آنها مدتها غیر مسکون بوده است

و بالاخره در حدود ۱۳۰۰ ق.م مجدداً توسط رامسس بنا شده و پایتخت از ممفیس به آن مکان منتقل گردیده است و بهمین جهت رامسس شهر نام گرفته است. نام این شهر پس از مدتی به تانیس مبدل شده است.

علاوه بر این دو شهر به پی - بست نیز اشاره شده است ۱۴/۲۵ ش^۱ که آنرا بوباستیس در جنوب آواریس، توجیه کرده اند (رامسس شهر بطوریکه دیدیم بعدها زوآن نامیده شده است) ۲- تورات تاریخ خروج عبریان را ۴۸۰ سال قبل از بنای معبد سلیمان و بطوریکه دیدیم ۱۴۳۸ ق.م توجیه کرده است ۶/۱ ش^۱. اغلب محققین این زمان را غیر واقعی میدانند و معتقدند که در دوران فراعنه سلسله ۱۸ توتموزیس و آموزیس (آمنوفیس دوم) فلسطین در شمار مستعمرات مصر بود و اگر اسرائیلیان از مصر فرار میکردند باز هم درون منطقه نفوذ مصریان بودند در حالیکه در تورات دیده میشود که پس از عبور از دریا آنها از این منطقه نفوذ خارج شده اند. از طرفی در ستون مرنپتاه نیز حدود ۱۲۲۰ ق.م از اسرائیلیان سخن گفته شده است پس تاریخ خروج عبریان را باید بین اوائل تا اواسط قرن سیزدهم دانست در این دوران مصریان و هتیت ها ضعیف شده اند و مصر به درون سرحدات خود بازگشته و نفوذ آسیائی را از دست داده است و این بهترین فرصت برای استقلال این مناطق بوده است. از طرفی پادشاهی ادوم و موآب که در ۲۰/۲۱ ذکر شده اند قبل از قرن سیزدهم هنوز ایجاد نشده بوده اند. پس خروج در سلطنت زتوس یا رامسس دوم میتواند انجام یافته باشد (اواسط قرن سیزدهم ق.م). در همین زمان است که فلیسترها نیز توانسته اند بر این مناطق مسلط گردند. اردمان معتقد است اسرائیلیان فقط در حدود ۸۰ سال بین رامسس دوم و رامسس چهارم در مصر بوده اند و آنها همان پ.ر.و یا خاپیروها بوده اند که بصورت کلنی های کوچک به کارهای ساختمانی گمارده میشدند و در حدود اواسط قرن دوازدهم مصر را ترک گفته اند و دیگر نامی پس از رامسس چهارم از آنها نیست. آنچه در ستون مرنپتاه اشاره شده است دهقانان اسرائیلی بودند که قبلاً مستقر شده و به زراعت میپرداختند.

برخی از محققین معتقدند که در تورات روایات متعددی با هم مخلوط شده است، یک جا کوه یهوه هورب است جای دیگر سینا، یک جا پدر زن موسی یتروست و جای دیگر حباب و جائیهم رگول و محل خروج نیز متفاوت است... پس گروه های مختلفی از مصر فرار کرده اند که این روایات بازگویی آنهاست. هرمان و برخی دیگر معتقدند که کوچگران از دورانهای قدیم برای بدست آوردن چراگاه های مناسب از شبه جزیره سینا وارد دلتای نیل شده اند. (مانند همان شاسوها که مامور سرحدی گزارش داده است) این منطقه در ضمن

مرکز قدرت فراعنه بوده است و مسلماً به آنها اجازه اقامت دائم داده نمی شده است و آنها مجبور بودند پس از مدتی آنجا را ترک گویند. ممکن است یک گروه از این نومیادها در این منطقه مستقر شده و خیال تصرف آنجا را داشته اند که موفق نگردیده اند و در اثر فشار سپاه دولتی مجدداً مجبور به ترک آن سرزمین گشته اند و این داستان از این حادثه ساخته شده باشد. حتی در اواخر قرن نوزدهم ر. لیبیوس دانشمند آلمانی مطالب تورات را در باره تاریخ ورود و خروج ناصحیح دانست. ورود را در حدود ستوس اول و خروج را در حدود مرنپتاه حدس زد.

ه. گرسمان خروج را پس از ۱۲۶۰ و قبل از ۱۲۲۰ حدس میزند.

ت. جی. میک عبریان را گروه بسیار کوچکی میدانند که در حدود دوران امارنه وارد مصر شده و در حدود ۱۲۰۰ ق. م مصر را ترک گفته اند. ه. روولی عبریان را همان خاپروها میدانند که در دوران امارنه به مصر وارد شده و در دوران رامسس دوم زیر فشار قرار گرفته و در دوران مرنپتاه خارج شده اند.

مارتین بوبر فرعون مقابل موسی را توتموزیس سوم حدس میزند و خروج اسرائیلیان را در حدود ۱۴۰۰ ق. م میدانند. بعبارت دیگر به زبانی روایات تورات را تأیید می کند.

آلبرایت خروج عبریان را در حدود اوایل قرن سیزدهم میدانند و بعنوان دلیل نظریه ای را پیشنهاد می کند که بسیار جالب است. او مینویسد در ۱۹۳۳ و اشپیرلیستی از ۶۷۹ مهر خمره های شراب در رامسسوم در قبن را کشف و منتشر کرد. نام مکانهای منشاء این شرابها همه در دلتای شمالی یافت می شدند، آنجائی که اغلب تا کستانهای مصر قرار داشته است. تاریخ تحویل این مهرها طوریکه در سال اول با ۳ خمره آغاز میشود و در سال هفتم به ۲۴۴ عدد میرسد. در سال هشتم مجدداً به ۱۴۴ تقلیل یافته و در سال ۱۴ به صفر میرسد و از سال ۱۵ تا ۵۲ فقط ۱۴ مهر ذکر میشود. نوسان شگفت آور تحویل شراب را به مقرر رامسس میتوان به شروع جنگی مربوط ساخت که بین رامسس و هتیت ها آغاز شده و او در این جنگ ابتدا شکست خورده است. در همین زمان این شکست یقیناً ایجاد شورش می کند که باید در سال ششم و هفتم سلطنت رامسس رخ داده باشد. در سال هشتم مجدداً رامسس غلبه کرده است و در سال دهم سرحدات شمالی خود را تحکیم بخشیده است و بر شهرهای از دست رفته در گالیله و دره اردن و سوریه جنوبی مجدداً تسلط یافته است. بطوریکه از شواهد بر می آید اپیروهای خهران در مصر به شغل تا کستان داری گماشته شده بودند (او اشاره به نامه های امارنه می کند که اپیروها در ضمن به تا کستان داری نیز مشغول بوده اند) و از

کاروان رانی و خرکچی گری به انگور کاری مجبور شده‌اند. البرایت برای تأیید نظریه خود به روایتی از فصل آفرینش تکیه می‌کند ۹/۱۱ آ که در آن آمده «او خر خود را به تاکی محکم بست و به شاخه آن بچه ماده الاغش را. او جامه خود را در شراب می‌شوید و در خون انگور ردایش را». البرایت نتیجه می‌گیرد که مقصود از این شعر آن بود که عبریان کار خررانی را با تاکستان داری عوض کرده بودند. بالاخره این خپیروها در سال هشتم سلطنت رامسس فرار کرده‌اند و علت تنزل یکباره مهر خمره‌ها آنست که کارگران تاکستان فرار کرده بودند و شرابی برای تحویل وجود نداشته است!

پس با این نظریه فرار دقیق عبریان و خروج از مصر سال هشتم رامسس دوم خواهد شد (۱۲۸۲ = ۸ - ۱۲۹۰) آلت زمان خروج را بین قرن ۱۱ - ۱۲ ق.م حدس می‌زند.

فروید در ارتباط بین دین موسی و اخناتون حدس می‌زند که زمان خروج ۱۳۵۰ - ۱۳۵۸ ق.م باید باشد. پس از مرگ اخناتون بی‌نظمی مصر را فرا گرفت و هشت سال بعد توسط حرم حب سردار مصری مجدداً نظم برقرار شد. زمان مناسب برای فرار خپیروها این هشت سال بی‌نظمی بوده است.

کرنفلد دوران مهاجرت اسرائیلیان را به مصر یک جریان طولیل المدت می‌داند که از

۱- من نظریه البرایت را که در اصل بسیار مفصل و مشروح است، خلاصه کردم تا خوانندگان توجه نمایند که پیش داورها چگونه ممکن است افراد دانشمند را نیز از مسیر برداشتهای منطقی منحرف سازد. البرایت که بخصوص در نظر یهودیان و مقامات علمی اورشلیم بسیار پرارج و ستایش است تا جایی که حتی یک موسسه تحقیقاتی کتاب مقدس بنام اوست گاهی از عواملی برای اثبات واقعی بودن روایات تورات بهره‌گیری می‌کند که شایسته یک دانشمند و محقق نیست. این شاهی که از تورات نقل می‌کند حماسه‌ایست از یعقوب که هنگام مرگ یک پسرانش را وصف مینماید. در وصف یودا ابتدا او را شیری توصیف می‌کند که از شکار و دریدن طعمه قدرتمند میشود و او عصای سلطنت را در دست و چماق فرمانروایی را در جلوی پای خود دارد و بالاخره روزی میرسد که اقوام به او سر اطاعت فرود می‌آورند. پس او خر خود را به درخت موبسته و جامه را در شراب و ردایش را در خون انگور می‌شوید و از مستی شراب چشمان او چون آتش می‌درخشد و دندانهایش از شیر سفیدتر است. دیده میشود که وصف دورانی است که یودا یا یهودیان بقدرت می‌رسند. این قطعه مسلماً پس از دوران سلطنت و حتی در دوران تبعید تنظیم شده و در هر حال ارتباطی با اپیروهای مصری و انگور چینی آنها ندارد، و از تعویض کار خر رانی با تاک داری سخن در آن نیست. در مورد مهرهای خمره و فرار کارگران تاکستان نیز روایتی در حدود همان کشف بالاست و هیچ محققى آنرا تأیید نکرده است، که قابل تأیید نیز نیست. این محققین فراموش می‌کنند که با گفتار ساده راویان عادی روبرو هستند نه با اسرار التوحید که احتیاج به تفسیر و تعبیر عمیق داشته باشد.

دوران هیکوسها آغاز شده و تا دوران اخناتون ادامه داشته است.

در همه این برداشتها چند عامل مؤثر واقع شده است که مهمتر از همه اشاره تورات به شهرهای پی رامسس و پی توم، جمله تورات «شاهی که یوسف را نمی شناخت، و تاریخی که در تورات ذکر شده و منطقه گوشن، است. ستون مرنپتاه نیز از نظر نشانه های خارج از تورات جلب توجه کرده است. از اینروست که خروج عبریان یا در اطراف دوران رامسس دوم دور می زند (حدود ۱۲۰۰ ق.م) و یا در حدود تاریخ ذکر شده در تورات (حدود ۱۴۰۰ ق.م) و در هر حال قبل از ۱۲۲۰ ق.م که با استله مرنپتاه تضاد نداشته باشد، حدس زده میشود. نظر اردمان، که خروج را به دوران رامسس چهارم نسبت میدهد، پیروی ندارد. [اشاره به خاپروها در دوران رامسس چهارم نشانه است که این نام یک اصطلاح کلی بوده است که به اجیرها می داده اند. یک دسته از همین پیروها با موسی فرار کرده اند]

بنظر من حادثه ای را که تصور میشود بیش از سه هزار سال قبل رخ داده باشد و کوچکترین شاهد و مدرک تاریخی و قابل اعتبار نیز برای توجیه آن در دست نیست، نمیتوان با روش و دلایلی که البرایت مطرح میسازد و یا به اتکاء یک تذکر و چند نامی که در تورات یاد شده، تشریح و بخصوص زمان دقیقی را برای وقوع آن تعیین کرد. همانگونه که در بحث های مختلف اشاره شد، این روایات اجزاء متعدد موزائیکی میباشند که از گروه های مختلف به ارث رسیده است و زمانیکه مؤلفین تورات به ترکیب آنها پرداخته اند این یادبودها در طی قرون و اعصار به حد کافی دست کاری شده و تغییر و تحول یافته بوده اند. در ضمن راویان این قصص قومی (لگند) مردمان عادی و ساده ای بوده اند که به زبان معمول خود این روایات را بیان کرده اند و سر و رازی در آنها نهفته نیست و از عالم بالا نیز نازل نگردیده است، بهمین دلیل هم به تعبیر و تفسیر پیچیده نیازی ندارد.

اما در باره نشانه های بالا در عین اینکه ممکن است همه آنها واقعی باشند ترکیب آنها دارای ارزش تاریخی نیست. پی رامسس و پی توم ممکن است خاطره یک گروه از پیروهای مصر باشد و فرار دسته ای به رهبری موسی خاطره گروه دیگری. استله مرنپتاه از دسته ای که نامشان شبیه اسرائیل بوده است (قبلاً در این باره بحث شد) و در فلسطین میزیسته اند، بدون ارتباط به عبریان مصر، یاد کرده و تاریخ ۴۸۰ سال، مانند تاریخهای دیگری که در آن فصل ذکر شده است، قابل اعتماد نیست. اما آنچه در این حادثه مرکز و محور اصلی بشمار میرود تاریخ وقوع آن نیست بلکه ماهیت و هدف آنست. واقعه فرار عبریان از مصر آغاز حیات یک دین و اعتقاد نوین است. این حادثه چگونگی پیدایش یهوه

پرستی را بیان می نماید و تمام روایات دیگر برای آرایش این هسته مرکزی مطرح میشود. روایان تشریح می کنند که چگونه دین اسرائیلیان مستقر در فلسطین از مصر سرچشمه گرفته است و ریشه های آن در فرهنگ مصر رشد نموده است. حتی تنظیم کنندگان تورات پس از تبعید نیز توجهی به زمان وقوع حادثه و تاریخی کردن آن نداشته اند بلکه برای جلوه بخشیدن هر چه بیشتر به آن از معجزات و کارهای خارق العاده بهره گرفته اند. در این روایت دو مسئله مهم مورد توجه بوده است.

۱- ریشه عقیده ای که باید قوم از هم پاشیده و زیر فشار یهود را بهم پیوند دهد و جانشین هویت و ملیت از دست رفته گردد، در یک تمدن و کشور بزرگ پایه گرفته است.

۲- این دین در یک برخورد شدید بین قدرت و ایمان، مبارزه فرعون، قدرتمندترین فرد روزگار، و موسی تجسم ایمان و خلوص، شکل گرفته است و همانگونه که در آغاز ایمان پیروز گردیده است اگر یهودیان در ایمان خود چنگ زنند بالاخره نیز پیروز گشته و چون آندوران امروز نیز از اسارت و خانه بندگی نجات خواهند یافت. در سراسر کتاب مقدس این جمله تکرار میشود که یهوه شما را از خانه بندگی مصر نجات داد و اگر به او توکل کنید و سر فرود آورید باز هم شما را رها خواهد ساخت.

بنظر من در این روایت نباید دنبال تاریخ حادثه گشت بلکه باید به کشف ارتباط فرهنگی دین موسی و فرهنگ مصر پرداخت و در این بررسی خود بخود زمان امکان این ارتباط بدست خواهد آمد. با توضیحی که بعداً در باره ارتباط توحید موسوی و دین اختاتون خواهیم داد به این نتیجه میرسیم که اگر به وجود موسای مصری موحدی معتقد باشیم که پایه گذار یهوه پرستی شده باشد، باید او را با دوران اختاتون و افکار او در تماس بدانیم. زمان خروج موسی و همراهان او در این حال پس از مرگ اختاتون خواهد شد، هر چند ورود او به فلسطین ابدأ ارتباط با این دوران نداشته و حتی ممکن است همانگونه که در تورات نیز آمده است، موسی در یک منطقه ای بین مصر و فلسطین مثلاً قادش بسر برده و در همانجا نیز فوت کرده باشد. تشکیل جامعه ای از ابروها و بالاخره ایجاد دولت اسرائیل حادثه ایست که در طول قرون و اعصار و بتدریج صورت گرفته و بطوریکه قبلاً اشاره ای شد و در فصول آتی نیز تشریح خواهد شد، عمل یک فرد و یک دسته خاص و مولود یک مهاجرت دسته جمعی نیست. موسی را فقط میتوان پایه گذار دین خداپرستی دانست که یهوه پرستی از آن منشعب گردیده است. چگونگی ورود این دین به کنعان و تحول و تفسیر و تحریف آن مسائلی است که هیچگونه شواهد واقعی از آنها در دست نیست و هر چه در آن باره توصیف گردد حدس

و گمان است.

۳- مکان خروج

در باره محل خروج نظریات متنوعی بیان شده است و تمام این نظریات بر روایات تورات متکی است. جالب است حتی برخی از دانشمندان که در اصل روایت شک مینمایند، باز در مقابل این کنجکاوی نمیتوانند مقاومت کنند که در آن باره هم اظهار نظری نمایند.

در روایات سنتی محل فرار دریای احمر ناحیه جبل الحمام مشخص می گردد.

گروهی از محققین چون برایت معتقدند که در تورات به دریای نی (یم - سوف) اشاره شده است و چون دریای احمر فاقد منطقه نی زار است پس مکان خروج نمیتواند دریای احمر باشد، بخصوص که این دریا از محل زندگی عبریان بسیار دور بوده است. برایت محل عبور را در کنار دریای مدیترانه نزدیک القنطره پیشنهاد مینماید. ایسفلدت از محتوای روایت نتیجه میگیرد که سربازان باید در باتلاق فرورفته باشند و راویان آنرا بزرگ کرده و بشکل معجزه باز شدن دریا و فرو کشیدن سپاه فرعون، روایت نموده اند. طبق گزارش مورخین قدیم دیودوروس، استرابو و پولی بیوس منطقه باتلاق کنار نیل در مصب این رودبارهایک سپاه را در خود فرو برده است پس باید محل خروج را در همان حوالی جستجو کرد.

و هلك منطقه کانال سوئز را پیشنهاد می کند که یکی از دریاچه های قدیمی آن ممکن است مورد نظر قرار گرفته باشد. بورگش مسیر خروج را از تانیس به طرف پیتوم و از آنجا به دریای سیربونی حدس می زند. معبد بعل زیفون که در تورات نامیده شده، در کوه کاسیوس بوده و نزدیک آن هم مگیدول واقع شده است. به این نامها نیز در تورات اشاره می گردد.

ه. گرممان دریای سرخ از ناحیه عقبه را پیشنهاد می نماید. موسی پس از خروج از دریا با پدر زن خود که در عقبه ساکن بوده است ملاقات می کند.

روولی و میک اصولاً فرار عبریان را بطور عادی از شمال مصر به نگب و جنوب فلسطین توجیه می کنند.

هرمان معتقد است که یک گروه کوچک مصری مستقر در یکی از پادگانهای مصر ممکن است فراریان را تعقیب کرده ولی آنها موفق به فرار شده باشند و شاید این حادثه با واقعه دیگری که به غرق یا فرورفتن سربازان در باتلاق منجر گردیده است توأم شده باشد و این حوادث چنان در خاطره بازماندگان نقش بسته بوده است که آنرا بصورت یک شکست عظیم آرایش داده اند. او مینویسد «در تورات پس از عبور از پی هاخیروت در بعل زفون کنار

دریای نی (۲۲-۱۵/۱ و ۱۴/۱ نسخه ی-ا-ک) و در نسخه یهو یست صحرای سور ذکر میشود (۲۳-۱۵/۲۲ خ) و مکانی بنام مارا، در حالیکه نسخه ک از الیم سخن میگوید ۱۵/۲۷ خ و صحرای سین (۱۶/۱ خ). از آنجا بسوی رافیدیم (وادی رفائیه) به حرکت خود ادامه میدهد ۱۷/۱ خ تا به صحرای سینا میرسند ۱۹/۲ خ. در نسخه یهو یست بجای مارا منطقه (مضه و مریه) متاوریا ذکر میشود ۱۷/۷ خ. پس از ابلاغ ده فرمان به موسی -/۲۰ ن در نسخه کاهنبن صحرای فاران نامیده شده است ۱۰/۱۲ ن و سپس هازروت ۱۱/۳۵ ن اما دوباره از هازروت به فاران میروند ۱۲/۱۶ ن در این میان به حکایت کوتاه حبشی آتش سوزی تابرا برخورد می کنیم ۱۱/۳ ن از این به بعد یک روایت وابسته به سنت زنجیری وابسته (یهو یست - الوهیست) ی-ا ذکر میشود و از گورهای آز (کیروت تاوا) ۱۱/۳۴ ن سخن در میان است و مجدداً صحرای فاران ۱۳/۱۳ ن ظاهر میشود پس از آن کادش و هرما ۱۴/۴۵ ن. از آن به بعد به ترادیسون دیگری برخورد می کنیم که به نسخه ک نسبت داده میشود و مکانهایی پشت سر هم ذکر می گردد مانند صحرای زین ۲۰/۱ ن کوه حُر ۲۰/۲۲ ن و نواحی ادومیت، اوبت... بالاخره هرمان به این نتیجه میرسد که از این در هم برهمی روایات میتوان نتیجه گرفت که روایت کلی از قصص متعددی ترکیب شده است که متعلق به یک گروه واحد نبوده است بلکه مجموعه خاطرات گذشتگان دسته های مختلف میباشد.

نوت هم نظری تقریباً شبیه هرمان دارد ولی محل عبور را دریای سیربونی در کنار دریای مدیترانه حدس میزند که اکنون تبخت برداویل نامیده میشود.

در گزارش تورات ۱۴/۲ خ محل استقرار اسرائیلیان قبل از عبور از دریای نی نزدیک پی هاخبروت بین میگدول و دریا در مقابل بعل زفون ذکر شده است و همچنین آمده که عبریان پس از خروج از دریا به کویر شور (یاسور) وارد میشوند. که این کویر نیز در راه قادش است. بعل زفون و میگدول را نزدیک جبل مؤر کنونی در شمال مصر و کنار دریای مدیترانه توجیه می کنند. با این شرح آنها از همان دریای سیربونی به سوی قادش حرکت کرده اند. ولی با اشارت دیگری مانند سوکوت و صحرای سینا و دریای نی مسیر دیگری مجسم می گردد که به جنوب و منطقه اتشفشانی قدیم سینا مربوط میشود. رو یهمرفته همانگونه که هرمان بخوبی توجه نموده یک گزارش درهم و نامشخص روایت شده است که از آن فقط میتوان دریافت ترکیب چند روایت بوده است. علاوه بر این برخی از این نامها بکلی جدید است و شاید در سه هزار و پانصد سال قبل این مناطق بکلی نامهای دیگری داشته اند که امروز معلوم نیست. رو یهمرفته جستجوی محل عبور و مشخصات آن غیر منطقی است. روایتی که اصل

آن تاریخی و معتبر نیست، بحث در جزئیات آن بی نتیجه است. اشاره به این نظریات فقط برای ارائه سردرگمی محققین است. هرگاه حادثه‌ای که هیچگونه شواهد تاریخی برای آن وجود ندارد فقط به اتکاء چند قصه و روایت مذهبی تعبیر گردد، نتیجه بهتری بدست نخواهد آمد. همانگونه که قبلاً بیان شد فرار گروهی از ابیروها به رهبری موسای مصری کاملاً امکان دارد ولی تعیین مسیر و محل خروج و حوادث وابسته به آن به فانتزی و تخیلات شاعرانه بیشتر شباهت خواهد داشت تا ذکر تاریخ.

۴- شکل خروج و حوادث آن

در حادثه خروج چند موضوع جلب توجه می کند که غیر واقعی بودن این روایت را روشن نموده و هدف اصلی نویسندگان آنرا مشخص میسازد.

اولاً معجزاتی که یهوه برای مجبور ساختن فرعون به صدور اجازه خروج عبریان ارائه مینماید. اصولاً برای اثبات واقعه‌ای اتکاء به اعجاز خود دلیل غیر واقعی بودن آن حادثه است. معجزه عبارت از پدیده‌ایست غیر طبیعی و خارج از قانون و نظام عالم. و چون چنین پدیده‌ای در عالم واقعیت هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت آنچه را با معجزه مربوط سازیم خود غیر طبیعی و غیر واقعی خواهد شد. گرسمان صحیح میگوید که هیچ معجزه‌ای در هیچ جای دنیا و هیچ زمانی رخ نداده است. [گذشته بر این معجزه به این صورت خلاف مطلقیتی است که مومنین برای خداوند وصف می کنند. خدای قادری که بخواهد نظر خود را به فرعون تحمیل کند بدون معجزه و کشتن حیوانات و مردم بیگناه و نزول بلایا چنین خواهد کرد و اگر نتواند به عجز و نقص دوچار شده است]

محققین مؤمن به تورات و وابستگان به کلیسا سعی می کنند با ذکر حوادثی نظیر آنچه در روایت خروج بیان شده امکان این معجزات را به قبولانند. به قصه‌های اپیورا اشاره می نمایند و وجود بادخمسین (شیروکو) که گاهی در مصر دیده میشود، حمله ملخ از سوی صحرا و تیره و تار شدن فضای آسمان، امراض واگیر و کشته شدن طاعون... را ذکر می نمایند. ولی توجه نمی کنند که این حوادث طبیعی با آنچه در تورات ذکر شده بسیار متفاوت است و اگر هم اتفاقاً یکی از این بلایا با تقاضای عبریان مصادف گشته باشد نمی توان یکدفعه آنرا ضرب در ده کرد! باری از این بحث می گذریم.

اولین حادثه‌ای که بعنوان یک یادبود ابدی باید در حیات اجتماعی قوم یهود اثر خود را ارائه دهد، واقعه پساخ است. این کلمه عبری از لی لی کردن، گذر نمودن و جستن ریشه گرفته است. در تورات آمده است که وقتی فرعون به نه معجزه یهوه توجه نکرد و اسرائیلیان را

رها نساخت یهوه به قوم خود توسط موسی خبر داد که بلای دهم را بر فرعون و مردم مصر نازل خواهد کرد و در شب دهم ابیب (ماه اول سال قمری) یا شب قبل از خروج، نخست زاده‌های مصریان و چار پایان آنها را خواهد کشت. عبریان باید بجای فرزندان خویش از نخست زادگان رمه‌های خود قربانی کرده و خون آنرا به پاشنه و سر در خانه‌های خویش بپاشند و گوشت قربانی را بطور کامل (با پوست و گوشت و استخوان) کباب کرده و در حالیکه کفش بر پا و کمر بندها را محکم بسته و چوبدست بردست دارند به عجله بخورند و خود را تکان دهند. در ۱۲/خ آمده که در این شب یهوه در سراسر مصر حرکت خواهد کرد و در هر خانه که با علامت خون مشخص نشده است نخست زادگان انسان و حیوان را خواهد کشت. فرزند ارشد فرعون نیز فدا شد و او مجبور به تسلیم در مقابل تقاضای موسی گردید. یهوه دستور میدهد تا بیاد این حادثه رهائی از مصر تا ابد پاساخ را جشن بگیرند.

با بررسی اینکه بعمل آمده امروز مسلم گردیده است که این یک جشن قدیمی نومادهای رمه دار است که از دوران کوچگری ابروهای چادر نشین بیادگار مانده بوده است. در این باره در جای خود بحث خواهد شد.

مسئله قابل توجه دیگر تعداد عبریان فراری است. مطابق روایات تورات تعداد آنها را باید در حدود سه میلیون نفر حدس زد. در ۲۶/۵۱ و ۱۱/۴۶ آمده که برای تشکیل سپاه به فرمان موسی تعداد مردان بالاتر از بیست سال و مناسب برای سربازی تعیین شد و بالغ بر ۶۰۳۵۵۰ نفر گردید و این عمده معرف یک جمعیت مرد و زن و بچه و پیرمرد در حدود سه میلیون نفر خواهد شد. جمعیت تمام اسرائیل و یودا در دوران شکوفائی دولت اسرائیل رو بهم ۷۵۰/۰۰۰ نفر حدس زده نمی شود. بقول جون برایت یک چنین جمعیتی اگر بهم چسبیده حرکت کنند پهنه‌ای به مساحت مصر تا سینا و برعکس را اشغال خواهند نمود و اگر در یک ستون چهار نفری ۲/۵ میلیون نفر حرکت کنند طول صف آنها ۶۰۰ کیلومتر خواهد شد و یک چنین سپاه عظیمی از لشکریان هیچ کشوری در آن دوران دیگر وحشت نداشت و احتیاج به فرار از مقابل مصریان نبود. این نظریه و یلیام کلسواسقف انگلیسی بود که یک قرن پیش اظهار کرد که اگر اسرائیلیان دارای ۶۰۰/۰۰۰ سرباز بودند دیگر احتیاج به فرار از مقابل مصریان نداشتند. از هفتاد نفر محال است که حتی در چهار صد سال یکدهم این تعداد جمعیت زاد و ولد کنند. لوکاس با محاسبه دقیق نتیجه می گیرد که ۷۰ نفر پس از ۴۳۰ سال حداکثر به ۱۰۳۶۳ نفر (ده هزار نفر) تبدیل خواهد شد. اصولاً هیچیک از محققین این روایت تورات را قابل بررسی ندانسته و حتی کلیسا و پیروان آن نیز آنرا یک غلو شرقی!